

نقش سیاست‌ورزی در تغییر و تعدیل اندیشه‌های سیاسی خوارج بنی‌مدرار و بنی‌رستم

محمد مهدی مرادی خلیج^۱
سمیه بیاتی^۲

چکیده

جریان خوارج که در نیمه نخست قرن اول هجری روی کار آمد، پس از سرکوب در شهرهای مرکزی خلافت، به سرزمین‌های دوردست و حاشیه‌ای جهان اسلام چون شمال افریقا روانه شد. خوارج که بعدها دولت صفری مذهب بنی‌مدرار (۲۹۶-۱۴۰ ق) و دولت اباضی مذهب بنی‌رستم (۲۹۶-۱۴۴ ق) را در شمال افریقا تشکیل دادند، در آغاز به منظور جلب حمایت بربرها، به نشر آرا و اندیشه‌های انقلابی خود پرداختند؛ زیرا این اندیشه‌ها با خواست بربرها مبنی بر شورش علیه دستگاه خلافت اسلامی سازگار بود؛ اما با گذشت زمان، این اندیشه‌ها صورت انقلابی اولیه خود را از دست داد و در برخورد با دستگاه خلافت عباسی و عاملان حکومتی آنان، به حالتی دوستانه و متعادل درآمد. این پژوهش، با روش توصیفی - تحلیلی و استفاده از ابزار مطالعه کتابخانه‌ای، به دنبال تبیین چرایی دگرگونی اندیشه‌های سیاسی اولیه خوارج شمال افریقا است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که خوارج پس از ورود به عرصه سیاست و سیاست-

^۱. دانشیار گروه تاریخ دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول): mm_mkhalaj@yahoo.com

^۲. دانشجوی دکترای تاریخ اسلام دانشگاه شیراز: bayatisomaye@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۹۸/۱۰/۱۰ تاریخ پذیرش: ۹۸/۱۲/۱۰

ورزی و با قرار گرفتن در فضای سیاسی جدید و ظهور رقیبان جدیدی چون ادارسه و فاطمیان، متأثر از ملزومات عمل‌گرایانه، به تغییر و تعدیل نگرش و اندیشه‌های اولیه خود پرداختند.

واژگان کلیدی

تغییر و تعدیل، اندیشه‌های سیاسی، خوارج، بنی‌مدرار، بنی‌رستم.

مقدمه

خوارج، به عنوان جریانی که در آغاز سیاسی بود و بعدها رنگ مذهبی و فقهی به خود گرفت، در تضاد با نظام سیاسی آن روز جامعه اسلامی، در خاک حاصلخیز سیاسی عراق شکل گرفت و به تمرّد و سرکشی از حکومت مرکزی پرداخت. با شورش خوارج علیه دستگاه خلافت و سرکوب آنان در مرکز خلافت اسلامی و همچنین با توجه به اینکه از دید ایشان، اقامت در میان مخالفان - که از دید آنان مشرک و کافر به شمار می‌رفتند - جایز نبود و هجرت به دارالایمان واجب می‌نمود (بغدادی، ۱۴۰۸ ق: ۸-۷۹). خوارج در اواخر سده اول هجری به منظور یافتن پایگاه و حامیان جدید، به سرزمین‌های دور از دسترس چون شرق ایران، عمان و شمال آفریقا سرازیر شدند.

شمال آفریقا یا اصطلاحاً مغرب اسلامی^۱، از جمله سرزمین‌های مستعد پذیرش خوارج بود. آنچه بیش از همه بسترساز نفوذ خوارج در شمال آفریقا شد، اندیشه‌های سیاسی خوارج بود که به سرعت مورد پذیرش بربرها قرار گرفت؛ زیرا بربرها که در حالت ناخشنودی از دستگاه خلافت و والیان آن به سر می‌بردند و خواهان استقلال بودند چون باورها و اندیشه‌های خوارج را با خواست خود سازگار دیدند، فرصت را غنیمت شمردند و به خوارج پیوستند. خوارج نیز در هیچ جایی همچون شمال آفریقا آن آمادگی‌ای را که برای پذیرش آرا و اندیشه‌های خود در میان بربرها می‌دیدند، نیافتند (صابری، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۳۳). در نتیجه، با همبستگی و تداوم همکاری خوارج و بومیان شمال آفریقا، خوارج توانستند در سال‌های پایانی نیمه نخست قرن دوم هجری در پایه‌گذاری حکومت‌های صفری مذهب بنی‌مدرار و

^۱ مغرب اسلامی، اصطلاحی است که در منابع اسلامی برای شمال آفریقا به کار می‌رود. (یعقوبی، البلدان، ص ۱۲۰؛ ابن‌حوقل، صورة الأرض، ج ۱، ص ۶۰)

اباضی مذهب بنی‌رستم توفیق‌هایی به دست آورند؛ اما در این مرحله، حکمرانان خارجی مذهب برخلاف تلاشی که در آغاز برای نشر آرا و اندیشه‌های خود داشتند، به تغییر نگرش و دگرگونی اندیشه‌های سیاسی اولیه‌ای روی آوردند که نقش کلیدی را در جذب بربرها به عنوان ستون اصلی حامیان و پیروان خوارج بر عهده داشت.

در خصوص خوارج شمال افریقا و حکومت‌های خارجی مذهب آن منطقه، پژوهش‌هایی صورت گرفته است. «شکل‌گیری دولت‌های خارجی مذهب شمال افریقا» به قلم رضا کردی، پژوهشی است که نویسنده در آن روند ورود خوارج به شمال افریقا را در چهار مرحله ورود اندیشه‌ها، شورش‌های مقطعی، انجام نبردهای گسترده و تشکیل حکومت در نواحی دوردست بررسی می‌کند. در مقاله‌ای تحت عنوان «الرستمیون فی تاهرت (۱۶۲-۲۹۷ق)» که به زبان عربی و توسط رشید عبدالله الجمیلی نوشته شده، نویسنده به ورود تفکر اباضیه در شمال افریقا و تأثیر این نوع تفکر در تشکیل دولت بنی‌رستم می‌پردازد. همچنین، در پژوهش‌های صورت‌گرفته مثل «الحیة الاقتصادية والاجتماعية فی سجماسة عاصمة بنی مدرار» نوشته الحبيب الجنحانی، و مقاله «الحیة الاقتصادية فی سجماسة من نشأتها الی اکتمال بنائها (۱۴۰-۲۹۷ق)» نوشته حمد محمد الجهمی، نویسندگان به حیات اقتصادی و اجتماعی بنی‌مدرار پرداخته‌اند.

نوآوری نوشتار پیش‌رو در مقایسه با پژوهش‌های نام‌برده، بررسی چرایی تغییر و تعدیل اندیشه‌های سیاسی خوارج شمال افریقا پس از تشکیل دو دولت خارجی مذهب بنی‌مدرار و بنی‌رستم است. هدف از این تحقیق، تأکیدی است بر اهمیت سیاست‌ورزی حاکمان و دولتمردان در تعیین نوع سیاست‌ها، آرا و اندیشه‌های سیاسی آنان. در واقع، در این تحقیق، پژوهشگر پس از ارائه روند ورود خوارج به شمال افریقا و تشکیل حکومت‌های خارجی، درصدد پاسخ‌گویی به این سؤال است که چرا اندیشه‌ها و باورهای سیاسی و انقلابی اولیه خوارج شمال افریقا با گذشت زمان تعدیل و تغییر یافتند؟

فرضیه پژوهش، بر آن است که خوارج به عنوان حکمرانان و فرمانروایان مغرب اسلامی پس از قدرت‌گیری و تشکیل دولت، زمانی که در کرسی سیاست‌ورزی قرار گرفتند و عهده‌دار حاکمیت و سیاست‌گذاری‌ها شدند، با فضای جدیدی روبه‌رو گردیدند که چون نیازمند سیاست و خط‌مشی جدیدی بود، به تغییر و دگرگونی آرا و اندیشه‌های سیاسی اولیه آنان منتهی شد. در واقع، خوارج زمانی که در عرصه عمل وارد شدند، با واقعیات و جریاناتی

مواجه گردیدند که تصمیم‌گیری‌ها و جهت‌گیری‌های جدیدی را ایجاب می‌نمود.

ورود خوارج به شمال آفریقا و پیوستن به بربرها

شمال آفریقا، به سرزمین وسیعی اطلاق می‌شد که از غرب مصر تا اقیانوس اطلس امتداد داشت (ابوالفداء، ۱۳۴۹: ۱۶۳). در دوران اسلامی، بر حسب نزدیکی و دوری به مقر خلافت شمال آفریقا، به سه بخش: مغرب‌الأدنی یا آفریقه به پایتختی قیروان (مقدسی، ۱۳۶۱، ج ۱: ۳۱۱)، مغرب‌الأوسط به پایتختی تلمسان (ابن خلدون، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۱۰) و مغرب‌الأقصی (ابوالفداء، ۱۳۴۹: ۱۶۴-۱۶۳) به پایتختی طنجه (ابن عذاری، ۱۴۳۴ق، ج ۱: ۲۶ و ۵۱؛ سلاوی، ۱۴۳۲ق، ج ۱: ۷۵)^۱ تقسیم می‌شد.

افکار خوارج، به‌ویژه عقیده وجوب هجرت از دارالکفر به دارالایمان، باور به کافر دانستن کسانی که در دارالکفر مانده‌اند و حلال شمردن خون آنان (اشعری، ۱۴۱۱ق، ج ۱: ۱۰۹)، سبب شد که این جماعت به منظور ایجاد جامعه آرمانی مبتنی بر عدل مطلق و عدم وجود نزاع‌های طبقاتی (صابری، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۲۰)، به مناطق دورافتاده جهان اسلام هجرت کنند.

در منابع، به طور مستقیم به زمانی خاص برای ورود خوارج به شمال آفریقا اشاره نشده است. بنا به گفته ابن خلدون، زمانی که اسلام در مغرب اسلامی استقرار یافت و اعراب سراسر مغرب را زیر فرمان خود درآوردند، رگه‌هایی از خوارج نیز پدیدار گشت. بربرها آن مذهب را پذیرفتند و اصولش را از اعرابی که از عراق آمده بودند و منبع این مذهب بودند، فراگرفتند (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۵: ۱۰۸). در واقع، ابن خلدون رسوخ تفکر خارجیگری در بین بربرها را پس از فتح کامل شمال آفریقا می‌داند که در سال ۸۶ هجری صورت گرفت و پس از آن، مسلمانان به سوی اندلس رفتند (ابن عذاری، ۱۴۳۴ق، ج ۱: ۶۹). بر این اساس، می‌توان نفوذ خوارج را در این منطقه از اواخر سده اول هجری تا سال‌های آغازین سده دوم هجری، از طریق خوارجی دانست که از شدت عمل حکام اموی در عراق به تنگ آمده بودند و راهی شمال آفریقا شدند.

زمانی که خوارج وارد مغرب اسلامی شدند، بربرها که مورد ستم خلفا و عمال آنها قرار

^۱ ابن عذاری، آخرین ولایت شمال آفریقا را مغرب می‌داند که منظور از آن، مغرب‌الأقصی است و از آن به عنوان طنجه یاد می‌کند.

داشتند و از حاکمیت کنار زده شده بودند و در تکاپو برای رهایی از سلطه دستگاه خلافت و بهبود شرایط زندگی‌شان بودند، به خوارج پیوستند و به عنوان پشتیبانان و حامیان اصلی نهضت خوارج محسوب شدند. نقش اساسی در سمت‌وسو دادن بربرها به خوارج را آرا و اندیشه‌های سیاسی و انقلابی ایشان ایفا می‌کرد. در واقع، شرایط طاقت‌فرسای اجتماعی و سیاسی بربرها چون محرومیت‌های قبیله‌ای - سیاسی و عدم تساوی عرب و بربر، سبب شد که شمال آفریقا سرزمینی ناب برای استقبال و پذیرش خوارج و باورها و اندیشه‌های آنان باشد (صابری، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۳۳-۳۳۴). استقبال بربرها از اندیشه و حاکمیت فکری خوارج، آن اندازه فراوان بود که ایشان را از به‌کارگیری هرگونه روش دیگر بی‌نیاز می‌کرد.

دولت‌های خارجی مذهب در شمال آفریقا

حضور خوارج در شمال آفریقا را باید به دو مرحله تقسیم کرد؛ مرحله شورش‌های مقطعی علیه خلافت و مرحله قدرت‌گیری و تشکیل حکومت. به گفته آلفرد بل، دعوت خوارج با مزاج بربرها که خواهان استقلال بودند، سازگار بود و به‌زودی آنها فهمیدند که نمی‌توانند بر ضد خلفا انقلاب کنند؛ مگر اینکه واقعاً به عقیده خوارج ایمان بیاورند (جعفری، ۱۳۷۱: ۱۶۱-۱۶۰). در نتیجه، بربرها با خوارج که هر دو در اصل شورش بر ضد حاکمیت مرکزی، طبعی یکسان داشتند، در آمیختند (صابری، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۳۴) و مذهب آنان را پذیرفتند و آن را وسیله‌ای برای خیزش و قیام در برابر دولت‌ها ساختند (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۵: ۱۰۸). به این ترتیب، مرحله شورش علیه دستگاه خلافت و والیان آن آغاز شد. نکته اساسی در این مرحله، آن است که خوارج بهره‌فرآوانی از اندیشه‌های سیاسی و انقلابی خود بردند و توانستند با پایبندی این عقاید، بربرها را به سوی خود جلب کنند و به چالش و شورش در برابر خلافت بپردازند.

دولت صفری مذهب بنی‌مدرار

حکومت بنی‌مدرار در سجلماسه، از برجسته‌ترین حکومت‌های مستقل خوارج به حساب می‌آمد که در زمان خلافت منصور عباسی تأسیس شد. خوارج صفریه، در تشکیل دولت نسبت به خوارج اباضیه پیشگام بودند. ساکنان سجلماسه که پیرو مذهب صفری بودند، در سال ۱۴۰ هجری در مغرب‌الأقصى اجماع کردند. عیسی بن یزید اسود مکناسی، مشهور به

۳۱۴ مطالعات تاریخی جهان اسلام

سال هفتم، شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۸

اسود صفری را که از موالی عرب بود، بر خود امیر ساختند و سجماسه را پی افکندند (بکری، ۱۹۹۲، ج ۲: ۸۳۵؛ زرکلی، ۱۹۸۹، ج ۵: ۱۱۰). در واقع، ساکنان سجماسه که از قبایل مکناسه به شمار می‌رفتند، در آغاز ورود خوارج به شمال آفریقا پیرو مذهب صفریه گردیدند (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۵: ۱۳۲). ابوالقاسم سمکو، رئیس مکناسه نیز با عیسی بن یزید بیعت کرد و قوم خود را به اطاعت او واداشت (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۵: ۱۳۲؛ سلاوی، ۱۴۳۲، ق ۱: ۱۰۴).

خوارج در سال ۱۵۵ هجری بر عیسی بن یزید شوریدند و او را کشتند و با ابوالقاسم سمکو بن واسول (۱۶۷-۱۵۵ ق) بیعت کردند (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۵: ۱۳۲؛ زرکلی، ۱۹۸۹، ج ۷: ۱۹۵). حاکمان بنی مدرار پس از سمکو عبارت‌اند از:

- الیاس بن سمکو ملقب به الوزير (۱۷۴-۱۶۷ ق)؛

- الیسع بن سمکو (۲۰۸-۱۷۴ ق): در عهد الیسع، پادشاهی بنی مدرار در سجماسه نیرومند شد (سلاوی، ۱۴۳۲، ج ۱: ۱۰۴؛ زرکلی، ۱۹۸۹، ج ۷: ۱۹۵)؛

- مدرار بن الیسع (۲۵۳-۲۰۸ ق): وی کسی است که نسب بنی مدرار به او می‌رسد (بکری، ۱۹۹۲، ج ۲: ۸۳۹)؛

- میمون بن مدرار، ملقب به الامیر (۲۶۳-۲۵۳ ق) (همان)؛

- محمد بن میمون که بر کیش اباضی بود و تا سال ۲۷۰ حکومت کرد (سلاوی، ۱۴۳۲، ج ۱: ۱۰۴؛ ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۵: ۱۳۳)؛

- الیسع بن میمون (الیسع ثانی)، ملقب به المنتصر در سال ۲۷۰ هجری زمام امور را به دست گرفت. از الیسع به عنوان آخرین امیر مستقل مدراری یاد شده است و با قتل او دوره استقلال و استقرار بنی مدرار به پایان رسید (زرکلی، ۱۹۸۹، ج ۷: ۱۹۶). الیسع در نبرد با فاطمیان، در سال ۲۹۶ ق شکست خورد و به دست ابوعبدالله شیعی کشته شد (سلاوی، ۱۴۳۲، ج ۱: ۱۰۴؛ ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۵: ۱۳۳).

دولت اباضی مذهب بنی رستم

با ورود نیروهای خلافت عباسی به قیروان در سال ۱۴۴ ق، عبدالرحمن بن رستم که از سوی ابوالخطاب معافری بر قیروان گماشته شده بود، به منطقه تاهرت فرار کرد (ابن عداری، ۱۴۳۴ ق، ج ۱: ۱۰۵؛ درجینی، بی تا، ج ۱: ۳۴-۳۲). زمانی که عبدالرحمن در سال

۱۴۴ هجری وارد مغرب‌الأوسط شد، دستور ساختن تاهرت را صادر کرد. در تاهرت به عنوان مرکز حکومت، مردم با او به امامت بیعت کردند (درجینی، بی‌تا، ج ۱: ۴۱-۴۰؛ سلاوی، ۱۴۳۲ق، ج ۱: ۱۰۶). عبدالرحمن در سال ۱۷۱ هجری قبل از مرگش (زرکلی، ۱۹۸۹م، ج ۳: ۲۰)، برای تعیین جانشین خود، شورایی هفت نفره تشکیل داد. با تصمیم شورا، عبدالوهاب (۱۷۱-۱۹۰ق)، پسر عبدالرحمن، به امامت اباضیه رسید. از مهم‌ترین وقایع زمان عبدالوهاب، شکل‌گیری جنبش‌های ضد دولتی نکاریه (درجینی، بی‌تا، ج ۱: ۴۵-۵۰) و واصلیه (همان: ۵۷-۵۸) بود.

بیشترین شکوفایی تاهرت از نظر استقرار اقتصادی و آرامش سیاسی و اجتماعی، در روزگار افلاح بن عبدالوهاب (۲۴۰-۱۹۱ق) بود؛ چنان‌که از روزگار او به عنوان «ایام استقرار» یاد شده است (ابن صغیر، ۱۴۰۶: ۶۱). عصر افلاح، بدون شک، عصر امارت رستمیان بود و با مرگ او، سیر قهقرایی و رو به انقراض رستمیان آغاز شد (مونس، ۱۳۹۲، ج ۱: ۳۲۶). پس از افلاح، به ترتیب افراد زیر به حکومت رسیدند:
- ابوبکر بن افلاح (۲۴۲-۲۴۰ق)؛

- محمد بن افلاح، ملقب به ابویقظان (۲۸۱-۲۴۲ق): تسامح مذهبی محمد باعث شد تا سایر فرقه‌ها در حکومت بنی‌رستم موقعیت بهتری کسب کنند؛ به‌ویژه اینکه شیعیان خطبه‌های امام علی (ع) را بر منابر تاهرت بخوانند (ابن صغیر؛ ۱۴۰۶: ۸۹)؛
- یوسف بن محمد (۲۸۴-۲۸۱ق) / (۲۹۴-۲۸۸ق)، ملقب به ابوحاتم (زرکلی، ۱۹۸۹، ج ۸: ۱۹۶)؛

- یعقوب بن افلاح (۲۸۸-۲۸۴ق) (ابن صغیر؛ ۱۴۰۶: ۱۱۶)؛

- یقظان بن ابویقظان، آخرین امام رستمی که از سال ۲۹۴ تا ۲۹۶ هجری حکومت کرد. او از یک طرف با مخالفت بزرگان مذهب اباضیه روبه‌رو گردید و از سویی دیگر، با ابوعبدالله شیعی، داعی فاطمی مواجه شد. در جنگ با فاطمیان، شکست خورد و دولت بنی‌رستم در سال ۲۹۶ هجری به پایان رسید (زرکلی، ۱۹۸۹، ج ۸: ۲۰۷).

آرا و اندیشه‌های سیاسی خوارج در شمال آفریقا

زمانی که خوارج به شمال آفریقا وارد شدند، آرا و اندیشه‌هایی را به‌کار بردند که آنها را در جهت مقابل و مخالف گروه‌هایی چون: خلافت اموی، خلافت عباسی و اغالبه قرار می‌داد؛

چنان‌که این اندیشه‌ها که با خواست‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بربرها همخوانی داشت، پیونددهنده اصلی بربرها به خوارج بود و زمینه‌ساز شکل‌گیری شورش‌های بومیان شمال افریقا علیه دستگاه خلافت عباسی گردید. در واقع، گرچه بربرها چیزی از تاملات نظری و تدقیق‌های عقیدتی خوارج نمی‌فهمیدند، اما مقداری از اندیشه‌های خوارج، به‌خصوص آرای انقلابی و دموکراتیک آنان را به‌خوبی درک می‌کردند (صابری، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۳۳). این اندیشه‌ها که بازگوکننده نیازهای سیاسی بربرها بود و با مشکلات اجتماعی آنان گره خورده بود (مفتخری، ۱۳۷۶: ۱۴۸)، عبارت بودند از: اندیشه وجوب خروج علیه امام فاسق، نظریه تکفیر مرتکبان گناه کبیره و نظریه دموکراتیک خلافت و امامت. بربرها نیز با پیوستن به خوارج در این اندیشه‌ها، توجیه خوبی برای شورش و قیام علیه خلافت یافتند.

نظریه وجوب شورش علیه امام فاجر

از مهم‌ترین اندیشه‌های خوارج که کلیه گروه‌های خوارج نیز در آن اتفاق نظر داشتند و بستر مناسبی را برای رشد عقاید آنان در مغرب اسلامی مهیا کرد، اندیشه وجوب شورش علیه امام جائز و فاسق بود (شهرستانی، ۱۴۱۳ق: ۱۱۳). از دید خوارج، خروج علیه امام هنگامی که خلاف سنت عمل می‌کند، حقی واجب است (همان)؛ نه تنها یک حق، بلکه اقدامی واجب است (صابری، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۴۱)؛ زیرا امام فاسد و حکومت ظالم، از مهم‌ترین منکرات به‌شمار می‌رفت و در صورتی که غیر از سیره و خارج از عدل و حق عمل می‌کرد، عزل او واجب می‌شد (شهرستانی، ۱۴۱۳ق: ۱۰۸). در این صورت، اگر خود از مقامش کناره‌گیری نکند، مؤمنان باید او را به‌زور برکنار نمایند. تلقی خوارج به این صورت، ماهیت مشروع و الزامی شورش و ظلم‌کشی را در نزد آنان نشان می‌دهد (کرون، ۱۳۸۹: ۱۱۵).

اندیشه وجوب خروج علیه امام فاسق، مرحله اصلی جهت اصلاح جامعه و رفع تضاد طبقاتی بود و خوارج آن را در هر زمان و شرایطی بر خود فرض می‌دانستند و هیچ پیش‌فرضی را برای انجام آن نمی‌پذیرفتند (مفتخری، ۱۳۷۶: ۱۴۱). بر اساس این نظریه، خروج علیه قدرت‌های آن روز، مانند: دستگاه خلافت اموی، عباسی و اغالبه امری واجب می‌نمود.

اندیشه تکفیر مرتکبان گناه کبیره

اندیشه دیگری که خوارج در جذب بربرها در شمال آفریقا از آن بهره بسیار بردند، نظریه تکفیر به معنای باور به کافر دانستن مرتکبان گناه کبیره، اعم از خلفای اموی و عباسی و عاملان آنان بود (اشعری، ۱۴۱۱ق، ج ۱: ۱۶۸؛ شهرستانی، ۱۴۱۳ق: ۱۰۷). در واقع، نظریه تکفیر، اساسی‌ترین نظریه‌ای بود که خوارج بر آن اتفاق نظر داشتند. بنا بر دید خوارج، انسان‌ها به دو دسته مؤمن و کافر تقسیم می‌شدند. در نتیجه، بر اساس این نظریه، هر کس یا مؤمن بود یا کافر. خوارج، خود را تنها مؤمنان راستین و برحق می‌پنداشتند و در آغاز، همه مخالفان مسلمان خود را مرتکبان گناه کبیره و کافر می‌دانستند (کرون، ۱۳۸۹: ۶۴۷-۶۴۵) و چنین باور داشتند که خداوند برای کافران عذابی شدید و دائمی قرار داده است (اشعری، ۱۴۱۱ق، ج ۱: ۱۶۸). از این رو، شورش و خروج علیه تمام حکمرانان گناهکار که نه مؤمن و نه مسلمان به شمار می‌رفتند، واجب بود. منظور خوارج از حکمرانان گناهکار و مرتکبان گناه کبیره، خلفای اموی و عباسی بود که در جامعه اسلامی حکومت می‌کردند و قوانین الهی را زیر پا گذاشته بودند (کرون، ۱۳۸۹: ۱۱۲؛ صابری، ۱۳۸۹، ج ۱: ۳۴۰).

اندیشه امامت و خلافت

یکی از عرصه‌های مهم توفیق اندیشه‌ها و آرای خوارج در بین بربرها، نظریه امامت بود. در واقع، خوارج بیش از هر چیز، خود را در دیدگاه ویژه‌شان در مورد امامت و خلافت نشان دادند (صابری، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۴۰)؛ اما امامت در نزد خوارج، به معنای یک مقام الهی، با ویژگی‌هایی چون علم و عصمت در نزد تشیع نیست؛ بلکه منظور از منصب خلافت، ریاست ظاهری و رسیدگی به امور اجتماعی و سیاسی مردم است. نزدیکی اندیشه خوارج با بربرها مبنی بر استقلال طلبی، آزادی خواهی و دیدگاه خاص ایشان در مورد خلافت بود که توانست در فاصله زمانی اندکی، عده فراوانی از بربرها را با خوارج همراه کند؛ دیدگاهی که مطابق خواست بربرها بود و مسئله «نژادگرایی» و «برتری جویی عربی - قریشی» در آن کاملاً نفی شده بود (خرمی، ۱۳۹۱: ۱۵۶).

خوارج هیچ شرطی برای انتخاب امام قائل نبودند. آنان در برابر برتری طلبی اعراب و به‌ویژه قریش، از نظریه مساوات انسان‌ها، اعم از برده و آزاد، در همه حقوق و عهده‌دار شدن مقام خلافت جانب‌داری کردند. در نظر خوارج، امامت متعلق به قریش نبود. امام می-

توانست غیر عرب، آزاد و یا حتی نبطی باشد و تا زمانی که به عدل رفتار می‌کرد و از ظلم و جور پرهیز می‌نمود، امام بود و اطاعت از او واجب (شهرستانی، ۱۴۱۳ق: ۱۰۸). این دیدگاه، مطابق با خواست سیاسی بربرها بود که در عصر والیان اموی، از آن محروم شده بودند. در شیوه انتخاب امام نیز خوارج شیوه وراثتی، نص، استخلاف و جانشینی را پذیرفتند و به انتخاب مطلقاً آزاد امام عقیده داشتند (صابری، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۲۱) که از طریق جماعت و شورا به امامت می‌رسید (شهرستانی، ۱۴۱۳ق: ۱۰۸).

تغییر و دگرگونی اندیشه‌های سیاسی خوارج شمال افریقا

قیام خوارج در مغرب اسلامی، خیلی زود به هدف خود که برقراری حکومت بود، رسید؛ اما پس از برقراری دولت‌های بنی‌مدرار و بنی‌رستم، از شورش خوارج در شمال افریقا کاسته شد (کردی، ۱۳۸۹: ۴۸) و روابط خوارج با خلفای اموی، خلفای عباسی، اغالبه و امویان اندلس که بر اساس اعتقادات اولیه آنان کافر محسوب می‌شدند و نبرد با آنان امری واجب می‌نمود، به حالتی صلح‌آمیز درآمد. از این زمان، نه تنها شورش‌های مقطعی خوارج علیه دستگاه خلافت خاتمه یافت، بلکه گاهی به نام خلفا نیز خطبه می‌خواندند. از این رو، بی‌توجهی بنی‌مدارار، بنی‌رستم و عباسیان در جنگ علیه یکدیگر و برقراری سازش بین آنان، سبب شده است که عده‌ای از مورخان چون پل و بروفنسال، به اشتباه امرای خارجی مذهب را از عاملان عباسی بدانند (عبدالرزاق، ۱۴۰۶ق: ۱۲۹).

عامل مهم در تغییر مواضع انقلابی و شورشی خوارج شمال افریقا و تغییر آرای سیاسی اولیه آنان، سیاست‌ورزی و حاکمیت خوارج بر اداره سیاسی مغرب‌الأوسط و مغرب‌الأقصى بود؛ زیرا خوارج پس از تشکیل حکومت‌های بنی‌مدارار و بنی‌رستم، در فضای سیاسی جدیدی وارد شدند که آنان را به منظور تداوم و بقای قدرت و در برقراری روابط خارجی با همسایگان و رقیبان سیاسی، ناگزیر به تغییر اندیشه‌های سیاسی اولیه خود می‌کرد. در واقع، خوارج که پس از تشکیل دولت، در سمت غرب با قدرت‌ها و رقیبان نوظهور امویان اندلس، اداره و فاطمیان روبه‌رو گردیدند، با قرار گرفتن در این فضای سیاسی جدید، به تکاپو برای ابقای خود به عنوان حکمرانان مغرب اسلامی افتادند. در نتیجه، در پی سیاست‌ورزی و خطمشی جدید بود که خوارج به عنوان یکی از ابزارهای حفظ قدرت، به تغییر و تعدیل اندیشه‌های نخست خود روی آوردند.

در این فضای جدید، خوارج از اعتقادات اولیه خود که آنان را به چالش و خیزش در برابر خلفای عباسی و عاملان آنان چون اغالبه دعوت می‌کرد، برگشتند و سیاست تسامح و تعامل با آنان را در پیش گرفتند؛ زیرا چنان‌که گفته شد، خوارج پس از تشکیل حکومت، از سمت غرب، قلمرو خود را در آغاز با امویان اندلس و سپس، قدرت نوظهور و شیعی مذهب اداره (۳۰۵-۱۷۲ق) روبه‌رو دیدند. بعلاوه اینکه خوارج در سال‌های پایانی قدرت نیز شاهد دعوت فاطمیان شیعی بودند؛ چنانکه مشاهده کردیم که حکومت‌های بنی‌مدرار و بنی‌رستم سرانجام بوسیله دولت تازه تاسیس فاطمیان ساقط گردیدند.

برای اولین بار در منابع از چرخش اعتقادی و تغییر مواضع سیاسی خوارج شمال آفریقا در برابر خلفای عباسی و اغالبه یاد شده است. گفته ابن خلدون مبنی بر اقدام ابوالقاسم سمکو (۱۶۷-۱۵۵ه.ق) در خواندن خطبه بنام منصور (۱۵۸-۱۳۶ه.ق) و مهدی (۱۶۹-۱۵۸ه.ق) عباسی اولین گزارش از تغییر اندیشه سیاسی خوارج صفری است (ابن خلدون، ۱۳۶۳: ۱۳۲/۵). گرچه اشاره‌ای به چرایی اقدام سمکو در منابع نشده است اما بنظر می‌رسد چون در این زمان دولت امویان به رهبری عبدالرحمن داخل (۱۷۲-۱۳۸ه.ق) در اندلس به قدرت رسیده بود و همچنین به دلیل مجاورت و نزدیکی سجالماسه پایتخت بنومدرار به شبه جزیره ایبری، که زمینه حمله احتمالی عبدالرحمن داخل حاکم اموی اندلس به قلمرو بنومدرار را فراهم می‌کرد، سمکو که قلمرو حکومتی خود را بین دو قدرت رقیب خلافت عباسی و امویان اندلس در خطر می‌دید به خواندن خطبه بنام خلفای عباسی اقدام می‌کند تا در صورت هجوم امویان به قلمرو خود از جانب عباسیان آسوده خاطر باشد.

دولت بنی‌رستم نیز در زمان عبدالرحمن بن رستم توانست از رهگذر معاهده صلح با کارگزاران عباسی در قیروان، از صلح و آرامش برخوردار شود (صابری، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۳۵)؛ چنان‌که عبدالرحمن در سال ۱۷۱ق با روح بن حاتم (۱۷۴-۱۷۱ق)، والی عباسی در قیروان، دست دوستی داد و به او باج و خراج پرداخت کرد (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۵: ۱۱۲). این سیاست، در زمان عبدالوهاب هم اجرا شد و همچون پدر، سیاست صلح و آرامش را در پیش کشید. از این رو، با روح بن حاتم از در صلح برآمد (همان، ج ۳: ۲۷۴) و در سال ۱۹۶ هجری

^۱. ابن خلدون می‌نویسد: از سال ۳۰۵ هجری، ادریسیان خراج‌گذار فاطمیان شدند و تنها فاس در دست آنان بود و سایر قلمرو، به ابی‌العافیه، فرمانده فاطمی واگذار شد؛ اما ابن خلدون، تاریخ زوال ادریسیان را در سال ۳۱۳ هجری بیان می‌کند. (ابن خلدون، *العبر*، ج ۳، ص ۲۰-۲۱)

۳۲. مطالعات تاریخی جهان اسلام

سال هفتم، شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۸

با عبدالله بن ابراهیم اغلب که برای به دست گرفتن زمام امور به قیروان رفته بود، مصالحه کرد (همان، ج ۵: ۱۲۲).

پس از گذشت مدت زمانی از تشکیل حکومت‌های خارجی مذهب، خوارج علاوه بر خلفای عباسی و اغالبه، به برقراری روابط دوستانه با امویان اندلس نیز پرداختند؛ چنان‌که در منابع اشاره شده است که در عهد خلافت محمد بن عبدالرحمن بن حکم (۲۷۲-۲۳۸ق)، بنومدرار در سجلماسه و محمد بن افلح، صاحب تاهرت، در هیچ امری وارد نمی‌شدند و هیچ کاری را ترک نمی‌کردند و معضلی را حل نمی‌کردند، مگر به رأی وی (زرکلی، ۱۹۸۹، ج ۶: ۱۸۹). از میان امیران اباضی، افلح بن عبدالوهاب، طرح دوستی با امویان اندلس را ریخت و در درگیری بین عباسیان و امویان اندلس، به جانب‌داری از امویان اندلس پرداخت. او شهر عباسیه را که اغلبیان در سال ۲۳۹ق نزدیک تاهرت بنا کرده بودند تا از اهمیت آن بکاهند، به منظور تقرب به حاکم اموی اندلس، ویران کرد. خلیفه اموی نیز هزار درهم برای افلح فرستاد (بلاذری، ۱۳۳۷: ۳۳۷).

این تغییر موضع خوارج در برابر امویان اندلس به عنوان کسانی که از دید خوارج مرتکبان گناه کبیره به شمار می‌رفتند و خروج علیه آنان واجب بود، برای دومین بار نشان از تغییر و تعدیل آرا و اندیشه‌های سیاسی اولیه خوارج دارد. عامل اصلی در تغییر نگرش خوارج نسبت به امویان اندلس را باید در این امر جست‌وجو کرد که حاکمان خارجی، خود را با رقیب جدید، یعنی دولت شیعی مذهب اداره مواجه دیدند؛ به‌خصوص از آن جهت که بنومدرار در مجاورت سرزمینی با اداره قرار داشتند. از سویی، امویان اندلس هم روابط خصمانه‌ای با اداره داشتند و اداره مخالف سرسخت پادشاه اموی، حکم بن هشام (۲۰۶-۱۸۰ق) بودند (ناصری طاهری، ۱۳۸۸: ۲۶۷). در واقع، باید گفت وجود دشمنان مشترکی چون ادریسیان، سبب شد که خوارج با امویان اندلس نیز روابط دوستانه‌ای برقرار کنند.

حکومت اداره با فرار ادریس بن عبدالله (۱۷۵-۱۷۲ق) به شمال آفریقا، در سال ۱۷۲ هجری در مغرب‌الاقصى در منطقه ولیلی (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۳: ۱۵) پایه‌گذاری شد. زمانی که ادریس وارد مغرب شد، بربرها به عنوان حامیان و ستون اصلی حکومت خوارج، داوطلبانه با ادریس بیعت کردند و به نشر دعوت او پرداختند (همان). بربرها که در همکاری با خوارج به خواسته‌ها و مطالبات خود چون انتخاب آزاد امام و شورش و نبرد با خلفای عباسی نرسیده بودند، به سوی ادریسیان کشیده شدند و به پذیرش دعوت آنان روی آوردند؛

زیرا گرچه خوارج در آغاز اعتقاد به شیوه آزاد انتخاب امام و از طریق شورا و بیعت داشتند، اما چنان‌که بیان شد، پس از تشکیل دولت‌های خارجی مذهب، امامان آنان به صورت موروثی به قدرت رسیدند؛ بدین معنا که هر امام توسط امام قبل انتخاب گردید و به حکومت رسید. پس از این، بربرها دعوت خوارج را برافکندند و به‌کلی، دعوت عباسیان را منقطع کردند (همان: ۱۷).

قبایل مکناسه، زناته و غماره، از ادریس اطاعت کردند و به جنگ با خوارج در مغرب-الأقصى (بنی‌مدرار) و مغرب‌الأوسط (بنی‌رستم) رفتند (نجیب، ۱۴۱۳ق: ۱۰۴). قبایل مغراوه و بنی‌یفرن نیز که از همسایگان و هم‌پیمانان بنی‌رستم بودند، از خوارج اباضی مذهب روی برگردان شدند و با آنان به نبرد و ستیز برخاستند (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۵: ۱۲۲). این قبایل در اقدامی، دعوت‌نامه‌هایی به نواحی شمالی بنی‌رستم فرستادند (عبدالرزاق، ۱۴۰۶ق: ۱۹۷) و سعی کردند آنان را به فرمان ادریسیان درآورند.

ادریسیان که اختلاف مذهبی بسیاری در شریعت آنان و خوارج وجود داشت (نجیب، ۱۴۱۳ق: ۱۰۱)، مدام در مغرب با خوارج در حال رقابت و تضاد به سر می‌برند (همان: ۱۰۹)؛ چنان‌که عبدالله بن ادریس و یحیی بن ادریس، بر برخی از نواحی سجزلماسه هجوم بردند و مدت‌ها با قوای صفری مذهب آنجا جنگیدند (یعقوبی، ۱۳۳۶: ۱۹۸). ادریس اول، در سال ۱۷۳ هجری در رأس سپاهی به مغرب‌الأوسط هجوم برد و بر تلمسان استیلا یافت و ساکنان آنجا از مغراوه و بنی‌یفرن و سایر خوارج از صفریه و اباضیه را تحت سلطه خود درآورد. به‌طورکلی، او بر تلمسان که از اهمیت استراتژیک و تجاری مهمی برخوردار بود و از آن به عنوان کلید بلاد مغرب یاد شده است، استیلا یافت و آن را از دست خوارج خارج کرد (همان: ۱۹۶). عبدالوهاب بن رستم، امام اباضی که سعی داشت نفوذ خود را بر این مناطق توسعه دهد، به نبرد و غزای تلمسان رفت؛ اما توفیقی حاصل نکرد (عبدالرزاق، ۱۴۰۶: ۱۹۶).

ادریس اول و جانشینان او، به منظور توسعه قلمرو خود به سوی شرق، ناچار از درگیری و کشمکش با بنی‌رستم بودند (همان: ۱۹۵). شکی در این وجود ندارد که ادریس ثانی در شورش واصلیه علیه عبدالوهاب در سال ۱۹۵ هجری، نقش داشته است؛ زیرا برخی از بطون زناته و اوربه که در قلمرو ادریسیان بودند، بر مذهب واصلیه بودند. این گمان نیز وجود دارد که شورش هواره علیه امام رستمی، خالی از تحریک ادارسه نبوده است (همان: ۱۹۷).

برای سومین بار به تغییر موضع انقلابی و اندیشه‌های سیاسی اولیه خوارج، در منابع زمانی اشاره شده است که بنی‌مدرار و بنی‌رستم در سال‌های پایانی قرن سوم هجری با دعوت فاطمیان روبه‌رو گردیدند و در اصطکاک قدرت با آنان به سر می‌بردند؛ چنان‌که دو دولت بنومدرار و بنورستم، در نبرد با فاطمیان از بین رفتند. این دو دولت که خود را در تقابل با فاطمیان دیدند، به منظور مقابله با این رقیب تازه تأسیس، به همکاری و تعامل با عباسیان روی آوردند. عباسیان و به تبع آن، اغالبه نیز چون خطر دعوت فاطمیان شیعی را احساس کردند، با خوارج متحد شدند (عبدالرزاق، ۱۴۰۶ق: ۱۹۴). در نتیجه، در عهد الیسع بن میمون که عبیدالله شیعی و پسرش ابوالقاسم به سجلماسه آمدند، معتضد عباسی (۲۸۹-۲۷۹ق) در باب دستگیری او به الیسع فرمان داد. او نیز عبیدالله و پسرش را به زندان افکند (سلاوی، ۱۴۳۲، ج ۱: ۱۰۴؛ ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۵: ۱۳۳). برخی از بزرگان مدراری، این سیاست را ادامه دادند و حتی پس از براندازی دولت بنومدرار، محمد بن فتح که چندین سال قدرت دولت بنومدرار را احیا کرد، جهت حفظ قدرت و جلب حمایت عباسیان برای مقابله با جوهر، فرمانده معز فاطمی (۳۶۵-۳۴۱ق)، به نام خلفای عباسی خطبه خواند و برای آنان دعوت کرد (زرکلی، ۱۹۸۹، ج ۷: ۱۹۷)؛ اما به‌طور کلی، باید گفت که برخورد بنومدرار با عباسیان، به معنای تبعیت و پیروی آنان از عباسیان نبود؛ بلکه به جهت ترس از پیدایش دولت شیعی مذهب ادریسیان و آغاز دعوت فاطمی است (عبدالرزاق، ۱۴۰۶ق: ۱۳۲).

نتیجه

در شمال آفریقا، اندیشه و عقاید خوارج، به‌خصوص اندیشه‌ها و آرای سیاسی و انقلابی آن، عامل اصلی جذب بربرها و نیروهای محلی به خوارج به شمار می‌رفت؛ اندیشه‌هایی که تا قبل از آن، بربرها هیچ‌گونه بهره‌ای از آن نداشتند؛ اما خوارج که در مرحله اولیه دعوت در شمال آفریقا تحت تأثیر اندیشه‌های سیاسی خود، چون نظریه تکفیر مخالفان و اندیشه وجوب شورش علیه امام فاسق در کشمکش با خلافت عباسی، اغالبه و امویان اندلس به سر می‌بردند، پس از تشکیل حکومت بنی‌مدرار و بنی‌رستم و ورود به عرصه سیاست و در پی سیاست‌ورزی به منظور حفظ قدرت خود که آنان را با رقیبان و قدرت‌های نوظهور ادارسه و دعوت فاطمیان روبه‌رو می‌کرد، به تغییر اندیشه‌های سیاسی اولیه خود روی آوردند. در واقع،

چون در جبهه جدید ناگزیر به مبارزه شدند، در چرخه‌ای از عمل سیاسی و به منظور حفظ و تداوم قدرت، از شدت اندیشه‌های اولیه خود که آنان را در تقابل و تضاد با خلفای عباسی و اغلیبان و حتی امویان اندلس قرار می‌داد، کاستند و به سیاستی محافظه‌کارانه و دوستانه نسبت به عباسیان، اغالبه و امویان اندلس روی آوردند؛ به عبارتی، گرچه از نگاه خوارج عمل به جوارح، عنصر اصلی ایمان بود - که در عقیده کافر دانستن مرتکبان گناه کبیره و خروج علیه امام فاسق دیده می‌شد - اما زمانی که آنان وارد عرصه حکومتگری شدند، وجه عمل‌گرایی به جهت توفیق در حفظ قدرت، بر وجه تکلیفی اعتقاد آنان که تا پیش از قدرت بر آن پای می‌فشرده‌اند، غلبه کرد.

منابع

- ابن اثیر، عزالدین علی (۱۳۸۵ق)، *الکامل فی التاریخ*، بیروت: دار صادر.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (۱۳۶۳)، *تاریخ ابن خلدون*، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، بی‌جا: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- (۱۳۷۵)، *مقدمه ابن خلدون*، ترجمه: محمد پروین گنابادی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ابن صغیر (۱۴۰۶)، *أخبار الأئمة الرستمیین*، تحقیق: محمد ناصر و ابراهیم بحاز، بیروت: دار الغرب الاسلامی.
- ابن عذاری، ابی‌العباس احمد بن محمد (۱۴۳۴)، *البيان المغرب*، تونس: دار الغرب الاسلامی.
- ابوالفداء، عمادالدین اسماعیل (۱۳۴۹)، *تقویم البلدان*، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، بی‌جا: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- اشعری، ابی‌الحسن علی بن اسماعیل (۱۴۱۱)، *مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین*، تحقیق: محمد محی‌الدین عبدالحمید، بیروت: مکتبه العصریة.
- بغدادی، عبدالقاهر بن طاهر بن محمد (۱۴۰۸ق)، *الفرق بین الفرق*، بیروت: دار الجیل.
- بکری، ابوعبید (۱۹۹۲)، *المسالك والممالك*، بی‌جا: دار الغرب الاسلامی.
- جعفری، یعقوب (۱۳۷۱)، *خوارج در تاریخ*، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- خرمی، مصطفی (۱۳۹۱)، «گستره فرقه اباضیه در مغرب اسلامی»، کوثر معارف، شماره ۲۲.
- درجینی، ابی‌العباس احمد بن سعید (بی‌تا)، *طبقات مشایخ بالمغرب*، تحقیق: ابراهیم طلالی، قسطنطنیه: مطبعة البعث.
- رقیق قیروانی، ابراهیم بن قاسم (۱۴۱۴)، *تاریخ افریقیة و المغرب*، تقدیم و تحقیق: محمد زینهم و محمد عرب. بی‌جا: دار الفرجانی للنشر و التوزیع.
- زرکلی، خیرالدین (۱۹۸۹)، *الاعلام*، بیروت: دار العلم للملایین.
- سلاوی، احمد (۱۴۳۲)، *الاستقصاء لاخبار دول المغرب الأقصى*، محقق: عثمان محمد، بیروت: دار الکتب العلمیة.

- شهرستانی، محمد بن عبدالکریم (۱۴۱۳)، *الملل والنحل*، محقق: احمد فهیمی محمد، بیروت: دار الکتب العلمیة.
- صابری، حسین (۱۳۹۰)، *تاریخ فرق اسلامی*، تهران: سمت.
- طاقوش، محمد سهیل (۱۳۹۴)، *دولت عباسیان*، مترجم: حجت‌الله جودکی، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- عبدالرزاق، محمود اسماعیل (۱۴۰۶)، *الخوارج فی بلاد المغرب حتی منتصف القرن الرابع الهجری*، بی‌جا: دار الثقافة.
- کردی، رضا (۱۳۸۹)، *تاریخ سیاسی خوارج شمال افریقا*، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و سمت.
- کرون، پاتریشیا (۱۳۸۹)، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در اسلام*، ترجمه: مسعود جعفری، تهران: انتشارات سخن.
- مفتخری، حسین (۱۳۷۶)، «خوارج در ایران»، مقالات و بررسی‌ها، شماره ۶۱: ۱۳۷-۱۵۴.
- مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد (۱۳۶۱)، *احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم*، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان.
- مونس، حسین (۱۳۹۲)، *تاریخ و تمدن مغرب*، ترجمه: حمیدرضا شیخی، تهران: سمت و پژوهش‌های آستان قدس رضوی.
- ناصری طاهری، عبدالله (۱۳۹۰)، *فاطمیان در مصر*، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- (۱۳۸۸)، *مقدمه‌ای بر تاریخ مغرب اسلامی*، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- نجیب، زینب (۱۴۱۳)، *دولة التشیع فی بلاد المغرب*، بیروت: دار الأمير للثقافة والعلوم.
- نعنی، عبدالمجید (۱۳۹۱)، *دولت امویان در اندلس*، ترجمه: منوچهر سپهری، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب (۱۳۳۶)، *البلدان*، ترجمه: محمدابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.